فهرست نسخ خطی ناپ

ش ۲۲۴ ج ۲۲ مل ۵۲

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب * رسالة النفس

مؤلف متن * ارسطو محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۶

نام کاتب

موضوع حکمت زبان فارسی عدد اوراق ۹

طول ۲۸ عرض ۱۹ شماره عمومی ۳۳۳۰۸

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف بهمن ۱۳

ملاحظات

عنوان: رسالة تفاحیه

مولف: افضل الدین کاشانی

۸

بسم الله الرحمن الرحیم

گوید که چون دانای یونان حکیم ارسطاطالیس را عمر بپایان رسید از شاگردان وی جماعتی بر وی حاضر بودند چون نزاری
فی وی بدیدند و نشانهای مرگ [illegible] بدا یافتند از حیاتش نومید گشتند مگر آنکه در وی همی دیدند از سرور و خوش طبعی
دلیل میکرد بر آنکه او از خود حالی همی یابد بر خلاف آنکه دیگران از وی همی یابند پس شاگردی نام وی [illegible] بوی گفت ما را از
بیش از آنست که ترا بر خود و از گذشتن تو غمناک تریم که تو از گذشتن خود و اگر از آنست که تو از خود چیزی همی یابی بر
ما از تو همی یابیم ما را نیز از آن آگهی ده ارسطو گفت اما آنچه از خرمی من همی یابید نه از آنست که مرا در حیات خود طمعی مانده است
از استواری منست بحال خویش پس از مرگ [illegible] است اگر ترا این استواری هست سزاوار تو که ما را از آن آگهی [illegible] سبب آنکه
نزاد نوقت ما را نیز بشد ارسطو گفت اگرچه بر من دشخوار است سخن گفتن اما رنجی برگیرم از برای شما لیکن سخن گفتن را از قریطون
وم که در وی همی بینم که در سخن همی یازد قریطون گفت اگرچه من نیک خواهانم شنیدن سخن ترا و جدا کردن دانش از نوای آموزانندهٔ
طبیبی که معتاد تست مرا فرموده است که او را بسخن بسیار که سخن گفتن او را گرم کند و چون گرمی بر وی غالب گردد [illegible] و از
دیر [illegible] ارسطو گفت من رای طبیب را بگذاشتم و از دارو و [illegible] بوی سیبی بس کردم که روان مرا چندان نگه دارد
ق شما بگذارم و چون و چگونگی سخن بگویم و بهترین امید من از دار [illegible] سخن گفتند اکنون بیار بده و مرا آگهی ده که
ن است فضل حکمت یا نه پاسخ دادند که گرامی داشتن حکمت از ما نبوده است الا که فضیلت وی دانستیم بر دیگر چیزها ارسطو
یلت آن در دنیاست یا در آخرت گفتند که فضیلت حکمت را منکر نه ایم و ناچار ما را بدان آرد که اثبات فضیلت
57 وی یا در آخرت کنیم ارسطو گفت پس چون شما را امرکی ناخوش افتد و منزلی را که از آن فضیلت حکمت و منفعت آن شما
وش آباد و منزلی را که از آن زیان شما رسد بر خود بپسندید [illegible] آید هم چنانکه از شما [illegible] که این مرگ که نزد
شناسید [illegible] خود نیست الا از قالب جدا گشتن نفس گفتند چرا بس نداریم گفت بدانچه یافته آید از دانش هیچ چیز یابنده
لذت انده [illegible] یانه گفتند بلی گفت بکدام یک از تن و روح دانش [illegible] که مایه کری و کوری [illegible]
بهنگام جدا ماندن روح از وی با بر روح که جاوید مردم بدان شنوا و بینا و دانا و گویا بود ناباوست گفتند بلی که
و دانش یافته شود و دیگرانی و درستی تن بازماند ارسطوطالیس گفت پس چون جدا گشت که دانش [illegible] روح است
زدار [illegible] و [illegible] دانش خرم شوید و [illegible] ازان غمگین گردید ناچار بود که جدا گشتن روح از تن
روح با تن آمیخته [illegible] و از تن جدا گشتن به آید روح را که با تن بودن [illegible] که آرزوهای تن و لذات
رند و مال و خوردن و پوشیدن افزونی و باگش و چهار پای زیان کار [illegible] و نه شما چون این لذات را بگذاشتید
است جز در کراهیدن [illegible] گفتند آری گفت پس چون [illegible] که لذات تن که تن از آن
ناماردام خواست ناچار تن که پذیرای این لذاتست که [illegible] را از زیان کارتر بود گفتند ناچار [illegible] معترف کرد
گفت تا بدین سخن که رسیدیم لیکن چون [illegible] و چاره سازیم تا ما نیز بر مرگ چنین دلیر گردیم که تو همی [illegible]

از حیات بهره ببرم که بهای پیر ... ارسطو گفت سزاوار چیزی که جوینده دانش از آن به مقصود رسد کوشش کوشیده است و آنکه بکوید الا ...
کوشش شنونده ست و آنکه نشنود الا رست اکنون بس بگویم و ... گفتن ... نیز بکوشید در ... و ... شنیدن و در ...
... که معنی حکمت ... در ... دانش است و روان اصل و مایه حکمت ... و ... تن ... شنود و الابدان آرام نگیرد ...
اری گفت ... نهاد ... که سرور روان بحکمت و دانش و حکمت ... بی نفس و روان توان یافت و ... بی ... وی ...
بکی بلغم و گوشت و خون گفتند اری گفت ... که روان ... و ... بکی این اخلاط ... این اخلاط در ...
و ... کرده گفتند ما را ... گفت ... هیچ انکار نیست و با این همه ... خود ... مرگ ... که از تو می بینیم ارسطو گفت چون ... بینید
را ... روشن است منفعت ... و ... زنده ... از حضرت ... کوشند ... منفعت مرگ ... دوستداران حکمت را ...
زندگانی ایشان را نه بینید که چو پای حکمت که روان وی از گناه تیره شده است خود را میرانیده است پیش از مرگ ...
پای گاه حیات و ... برای آن خواهد باز گذاشتن ... و رنج ... از ... حکمت ... گرفت ... از آن رنج الا مرگ ...
نباید پس ... اکه ... زندگانی سود نباید بر زندگانی و ... برانکه آسایش و ... مرگ نیست از مرگ ... ستمکار ...
... بی اکه سزاوار ... بود و نادان ... که ... که با راحت و لذت و تنعم راه تواند یافت بحکمت هیچ تواند
... علم ... بالذات اینجهانی از خوردن و پوشیدن و دیگر چیزها گفتند ما را این طمع نیست چو پای این ...
طمع ... بحکمت و کار اینجهان باهم ... که دیده ایم که چون وقتی و طعام و شراب ... رود ...
چون ... خشمی یا ... و حسدی خرد ... بکار ماند آن هنگام ... جنبش ... بیاید پس ... بود ...
وی ... سود ... و ... جوینده تر ... و طالب علم ارسطو گفت ... جز الا ...
که در دنیا از شهوات پرهیز کنند و بدل ... پرهیز کاری تمام بود و ... دنیا ...
دنیا ... پرهیز ... ماندن در دنیا ... سیماس گفت ... اینجهانی خویشتن دارد و ...
برانم که ... تمام و چون این ... که تمام ... و ... سیرت ... ای ...
گفت اکنون ... مرگ ... الا الفیلسوف ... هر که بدان رسیده ...
... که ... از مرگ ... که ... و ... اسایش ... حکمت
زینون گفت که سخن ارسطو هیچ راه ... بالذات ... ماندن در جهان ...
... از آنکه او در حال ... کار خود ... بصلاح ... کوشنده تر بوده است ...
و من همان دلیری ... گفت ... از ... مرگ ... ترسیدم ...
زینون گفت ... مرگ ... جواب داد که ... حیات ... مرگ ...
خواهم ... مرگ ... زینون گفت که ما ... دوستان ... مرگ را دوست ...
چه ... جواب داد که مرگ ... بدان ... چیز ...

خواهی کس ... زینون گفت ... اگر میدانی که گرامی خواهی گشت بمرگ جواب داد که ...
... بباید بار رنج ... زینون گفت ... فیلسوف ...
... از دنیا ... است و رنج و آنچه ... نفس ... در کار این اخلاق ... نفس ایشان را از خود ... که نفس
... بار گشتن بدان رسیدا ... و چون مناظره ایشان بدینجا رسید ... گفت نام ... فیلسوفی ...
... از نام ... از ... جز ... که دیگر گفت که اگر خود از برای ... آن نام بودی ... این نام را ...
... اگر برای ... چیز رغبت ... آن ... فریطون گفت ... منفعتها
... این علم آنست که غمهای فراوان ... گفت ... در ... جهان ... علم ... چیزی که بدان علم ...
... که علم ... گفت مردم همه در کارزار ... که کارزار جوی آهنگ ...
... دشمنان ... غمهای ... گفت ... دشمنان فیلسوف ... گفت ... دشمنان فیلسوف
... که بحکمت ... زبان دارد و چون سخن ... بدینجا رسید سیماس ... ارسطو ...
... چراغ خود ... ارسطو گفت ... علما در علم آنست که ...
... اکه نفس را فرهنگ داده بود ... گفت ...
... ترین کار ... در کار ... الا ... فیلسوف ...
... رنج کار ... منفعت ... دیدن ...
... دیدن ... کردن ... ثمره ... رنج کار کردن ... ثمره و چون ...
... کردن ... هنگام ... ثمره ... از کار کردن در اندوه ... که هر که خود را از لذات باز ... طلب ...
... پس از مرگ ... هنگام مرگ ...
افسوس بود و آنکه دعوی ... هنگام ...
... غمناک ... کسی ... رنج ... عجب ...
از مرگ ... پس مرگ ... ملکه عجب ... از مرگ ... دعوی ... یقین ...
پس ... ارسطاطالیس این سخنان ... فریطون گفت ...
... اندوه ... مرگ ... زبان کار ...
... که ... گفت ... زبان ...
... ارسطاطالیس ... فریطون گفت ...
اتفاق ... گفت ...
... گفت ... خانه ...

درد گسسته شد اما چون فروغ روشن بنشاند خانه را روشنی کم شود و تاریکی افزاید و همانا از افزایش [illegible] چون چراغ ظلمت آید بدان از مار
خانه را بی سقف پس شماس روی با ارسطاطالیس آورد و گفت ای بیشتر آموختن حکمت ما را بیان کن تا چیست نخستین چیزی که چون
حکمت یافت بخشش دانش که او را بکار آید دانش نفس است شماس گفت چون بجوید ارسطو گفت این نیرو که تو خود را از من
بدان بپرسی شماس گفت چون تواند بود که چیزی خود را از دیگری بپرسد ارسطو گفت چنانکه بیمار خود را از طبیب بپرسد و چنانکه نابینا
از بینا که برابر من و می نشسته باشد رنگ خود بپرسد شماس گفت چون خود از خود دور بود که اصل بینایی خود چیست ارسطو گفت که چون حکمت
در خود یعنی در نفس نهان و پوشیده باشد هم از خود دور بود و هم از دیگری شماس گفت پس آموزنده الا از جهت حکمت نتواند آموختن و نگرنده
الا از چراغ نتواند نگریدن ارسطو گفت نفس نیز برای حکمت نشود الا به آن کی که طبع او را بود و دیدن بیننده از نیاید الا از چراغ چون این همه تمام آید
بلاد و شماس گفت اگر چون چشمها نیروی خود بی یاوری حکمت و فروغ چراغ روشنی کارها بر سند پس هیچ چیز بنفس او نیز از حکمت
ارسطو گفت چنانچه چیزی بداند که بدتر دارد لیکن بود و از معدن خود بیشتر نبینی که آموزگار را نام دانش سزاوارتر بود که آموزنده و نیرومند
نیرو و آن بود که نیرو بیابد چه آموزگار است معدن دانش که دانش از او [illegible] آمده است معدن نیرو و چون سخن بدینجا رسید لیناس گفت این
سخن بپایان آمد و من باز بسر سخن گردم مرا بیاگاهان که از چه بود که علم نفس سزاوارتر چیز باشد که آموزنده نخست آموزد ارسطو گفت از آنکه خوبی اصل کار
و آموزنده است لیناس از چه دانیم که دانش خوبی نفس است ارسطو گفت از آنکه دانش با تن جدا نبود که نفس با او است و چون نفس از وی جدا گشت
دانش از او پوشیده شد لیناس گفت پس آنکه از تن افتاد نه از روان ارسطاطالیس گفت اگر از تن بودی از تن مرده جنبش دانش پدید بودی
که از تن زنده لیناس گفت آنچنانکه از دانش مرده بجز بیم از نادانی وی هم بجز بیم هیچ تواند بود که نادانی وی که بیم داریم از آنست که نفس از وی
جدا گشت ارسطو گفت اگر نادانی با او بدیدنی و کارها پس با دیدن و نادانی تن پیش از مرگ بدتر است از نادانی وی پس از مرگ لیناس
گفت اگر نادانی کوری باشد پس از مرگ نادانی بیهوده کاری با وی است ارسطو گفت چه جدایی است میان نادانی کوری و نادانی
بیهوده کاری لیناس گفت وجه یگانگیست میان ایشان ارسطو گفت هر دو یکی اند در آنکه رنجه دارنده اهل خرد اند اما نادانی بیهوده کاری
چون ناخوشی و درستی کاری فرشته گونی هست و اما نادانی کوری چون بدی ناخوش است و کند که از وی بر آید لیناس گفت
کاری و هوا جویی جانان میدانیم که بار روان و تن نهاده است هیچ تواند بود که این رستگاری هم از روان خیزد نه از تن ارسطو
ما گر بستنها خوی اصلی روان بودی باز که روان از کارها یکی اندر رنج و درستی باهم روانی بودی و هیچ روانی بی رستگاری
نبودی او چون ما یافتیم روان حکما را که از رستگاری دور بوده و از ما بالای شناختیم و دانستیم که پاکی روان از بر هوا
و دوستی بر از و خشم آفت روان [illegible] و هوا هم سان خود را [illegible] لیناس گفت پس چون میان روان
و هوا چندین میانه است [illegible] ارسطو گفت روان فرود رانده است [illegible]
[illegible]
[illegible] لیناس گفت [illegible]
[illegible] ارسطو گفت اگر گرمی و روشنی افزوده [illegible] تابستان از روز زمستان گرمتر است و چون کار

بدان ارسطو گفت

چراغ هم از خود

در میان

مناظره کردن این بدینجا رسید لیناس گفت روان مرا [illegible] آموزانده [illegible] و ما چار روان من
بدان گرانید که میان روان و میان هوا فرق کند و میان آتش هوا و فروزش روان و فرق روشن شد هر یکی با هوا و تن و جدایی روان
از هر دو بصفات و اکنون میخواهم که فرق میان سیرت هوا و سیرت روان بنمایی بجای آنکه فرق میان ایشان بنمودی ارسطو گفت
هیچ مخالفت میان کار هر دو نیافتی لیناس گفت هیچ دو مخالف که هر را نیافتیم الا مخالف کار لیکن دوست میدارم که
فرق میان سیرت روان و سیرت هوا مرا بنمایی نشانهای روشن که کار هر یک از آن دیگر جدا کند ارسطو گفت هر چه بدیست همه
کار هوا است و هر چه نیکیست همه کار نفس است لیناس گفت من فرق میان خوب کاری روان و رستگاری هوا از فرق میان
تو بر هوا و تو بر نفس بهتر نمیدانم ارسطو گفت خوبکاری و نیکی آنست که چون بتو رسد ترا بصلاح آرد و بدی آنست که چون
بتو رسد در تو تباهی آرد لیناس گفت هیچ چیز نمی برسد که از من طرفی بصلاح آرد که طرف دیگر را تباه کند و چونه او را خوب
توانم خواند چون بی تباه کاری [illegible] ارسطو گفت چون بصلاح آرنده آن طرف از تو بصلاح آرد که تو بدوست داشتن آن اولیتر
باشی که بدشمن داشتن از آن خشم میگیر که گونه را تباه کند که تو دشمن آن سزاوارتر باشی که بدوست داشتن لیناس [illegible]
باید که من آنرا دشمن دارم و از آن جهت که باید که من آنرا دوست دارم ارسطو گفت تو سزاوارتری بدانکه خرد را دوست داری
و بخردی را دشمن داری لیناس گفت پس چه آید ازین ارسطو گفت پس در خردت نیفزود الا آنچه از بخردیت بکاهد پس دوست
59 دار هر آنچه خردت را بصلاح آرد اگر چه بخردیت را تباه کند که فضل او با تو در تباه کردن بخردی کم از فضل او با تو در صلاح خردت
لیناس گفت جدا کردی میان روان و هوا به جای آتش و نور که کردی و مرا بنمودی مخالفت کارهای ایشان بمخالفت بنیاد
ایشان پس از تو برسیدم تا کارهای هر دو روشن کنی نشانی که جدا کند کار هر یک از آن دیگر و تو مرا آگاه کردی که خوب کاری
کار نفس است و بدکاری کار هوا و من پرسیده ام فرق میان کار خوب و کار زشت تو گفتی هر آنچه در خرد بیفزاید کار خوب
اگر چه نادانی از وی بکاهد و هر چه خرد را بکاهد کار زشت است اگر چه در بخردی فزاید و هیچ از خرد و جهل نکاهد الا از مخالف خود و نیفزاید
الا در همسان خود [illegible] ارسطو گفت هر آنچه بینش ترا در
کارها روشنی زاید خرد ترا بیفزاید و هر آنچه کارها بر تو پوشاند خرد ترا بکاهد لیناس گفت از جهت که روشنی و پدید آن جهت
پوشش آرد ارسطو گفت راستی گویی و آنچه بود ماند از شبهاست و شک و آنچه بدان ماند از پوششها لیناس گفت روشنی
راستی گویی میدانم لیکن [illegible] و پوشش شک همچنین میدانم لیکن از جهت که بدیشان ماند ارسطو گفت راستکاری که از آب راست گویی
ماند و ناراستی که ستم است بدروغ و شک لیناس گفت عدل و صدق در چه چیز بهم مانند ارسطو گفت هر دو را کار بر نهاد خود نهادن است
لیناس گفت ستم و دروغ در چه چیز بهم مانند ارسطو گفت هر دو را کار از نهاد بیفکنند لیناس گفت ستم و داد کسی کند که کار گذار
و قاضی بود من ترا از همه کارها میپرسم ارسطو گفت مردم همه قاضی اند از ایشان برخی قاضی خاص اند و برخی قاضی عام هر که بینش او در کارها
بلغزد و زبان او دروغ گوید و بد آنچه او را بود در او بود و ستمکار است [illegible]
و زبان او راست گوید و بد آنچه او را بود [illegible] راست کار [illegible] و راست گوی [illegible] که گفتم هیچ کار مردم

بد رسنود ارسطو گفت بر جویی در کارها که بر تو میگذرد و گذشت تا ازین اندرون بار رسنود و اگر از آن که بیرون نشود آن کارها را
بیرون که بر او نگذشت هم شمار آن کیر که بر تو گذشت لیناس گفت من چگونه آن را که برمن نگذشت از شمار آن گیرم که برمن گذشت و بر او
همان حکم کنم ارسطو گفت اگر چیزهای اندک از چیزهای بسیار است و اجزای چیزها با اصل خود مانند اند پس اندک آن چیز که می‌بینی
از بسیار آنست که نمی‌بینی و بسیار آنچه نمی‌بینی دور نیست که بدان ماند که می‌بینی و اگر این سخن درست است پس خوب و زشت کارها که بر تو
بر تو نگذشت هم بسم در آن حکم که از خوب و زشت کارهایی که بر تو گذشت لیناس گفت مرا چه بدان می‌آرد که من بر غایب همان حکم کنم که بر حاضر
ارسطو گفت آنچه حاضر تست برای ترا بدان آرد که ناچار بر غایب حکم کنی و آن چیز که ترا بدان آورد که از دانستن حضور حاضر غیبت غایب را دانستی
لیناس گفت چه مرا از دانستن حاضر باز دارد اگر من غایب را ندانم یا چه دانش من بیفزاید غایب اگر من حاضر را ندانم چه من آن را از زمین
که می‌بینم از آنکه ورای آنست از زمین بمن نمی‌نماید و نادیدن آنچه ورای آنست که چشم من بدان نمی‌رسد بدیدن آنچه می‌بینم هیچ زیان
میکند ارسطو گفت حکم میکنی که بیرون از زمین که می‌بینم که آنست که نمی‌بینم همچنین واجب شود که حکم کنی که ورای آنچه بر تو گذشت
از کارها آنست که میگذشت همچنانکه حکم کردی که ورای آنچه دیدی از زمین آن زمینست که ندیدی لیناس گفت که مرا انکار نبیند
که بر غایب حکم کنم از حاضر اما مرا معلوم کرد آن که اگر از آن محال بود که بر غایب حکم کنم از حاضر دانستن حاضر را هیچ زیان دارد که
از دانستن آن مرا فایده رسد بحکم کردن بر غایب از حاضر ارسطو گفت چیزرا شناخت هر که او را از مخالف آن جدا نتوانست کرد
لیناس گفت چه فرق این ارسطو گفت اگر سخن دارو کسی حکیم درست که حق را شناخت هر که از باطل جدا نتوانست کرد و صواب را
خطا بجز که از خطاش باز ندانست پس ازین ما بعایب حکم داشتن نوعی برابر نظر بود و شناخت حاضر لیناس گفت این سخن کذر یافت اکنون
ای مشوای حکمت از تو برسم از آن کارهایی که عامه مردم اتفاق کرده اند بر زشتی آن از زنا و دزدی و مستی و خیانت و ناراستی و غدر و
فریب و کینه و حسد و نادانی و عجب و نکوهیدن بودن همه را در یک معنی جمع توان آورد که بیرون نشود که من سبب از آن باسم که این
چیزها که بر من گذشت ما چند آنست که بر من نگذشت ارسطو گفت اصل این خصال و اخلاق چون بدان بازگرد که او را مینه ستمکارست و
دروغ زن و تباه کننده بینش خود لیناس گفت چونست این ارسطو گفت نمی‌بینی که هیچ کس ازین بدیها پیش نگیرد که خود را آزرد
دارد و بخشید پس این کارها پیش گیرد و با خشم و آز رنجه دل سامان نماند و چون جز دلبسامان نبود در راه راست نبرد و بیراه شود و هر که
بیراه است ستمکارست و ستمکار دروغ زنست لیناس گفت هر چه بدیهاست همه را در یک معنی باز نمودی هیچ توانی که نیکوییها
را نیز در یک معنی بهم آری ارسطو گفت باز گذاشتن ستم نیست الا بداد و راستی و پیوستن داد از باطل بر پرهیز نیست الا بحق که از آن
و اگر تو از زشتی بدیها روشن شد ناچار بر تو روشن شد که باز گذاشتن بدیها نکوییست لیناس گفت پس آن بدی و نکویی هیچ میانه هست
که اگر من بدیها را بگذارم و به نکویی از رسم و در آن میانه مانم همچنانکه دروغ نگوید و بر خاموشی بماند و نه راست گوید و نه دروغ و آنکه
از ستمکاری باز آید و نه بداد و کند و نه داد ارسطو گفت که خاموش خاموشی گزیند مگر بر دانایی یا نادانی و اگر بر دانایی خاموش گشت
راست گوییست و اگر بر نادانی خاموش گشت دروغ گوییست و متوقف یا بر راست متوقف گشت یا بر کژ اگر بر راست توقف کرد
دادگرست و اگر بر کژ توقف کرد ستمکارست و بعد از کو لیناس گفت برمن روشن گردید فرق میان آنها هر آنچه برمن گذرد و از خوبی و راستی

دو فرق روشن و مرا بنمودی که آنچه برمن نگذشت از آن هم چند آنست که برمن گذشت بخشنده ای حکمت تو و نگاه داشت بر او بر
یاد داشت که سپاس دارم بخوبی که هیچ پدری بر فرزند کامل و فرزند را چنین پرورش نکند پس از مرگ هیچ میراثی ازین گرامی تر نگذارد ارسطو گفت
اگر جواب سوال خود شفا یافتی قریطون را اگر از ما سخن گوید که در وی آمی بینم که در سخن می‌آید قریطون گفت آری سخن بر تو تمام
نگشت و در گذشتن سخن را فرو گذاشتن پس از امروز حسرت است ارسطو گفت هیچ سخن را از من فرو مگذار تا در من رمقی باقی
که من خود را بر آن بجای آرم قریطون گفت شنیدیم و یافتیم هر چه بلیناس گفت و دادی جواب و چون شنودم شناختن غایب
از حاضر شاید همچنانکه او شد لیکن مرا از آن شفای تمام نیست بی آنکه بدانم که این غایب را که بدان اقرار دارم و چون شنودم
بدانم که چونست صفات و کارهای غریبان ارسطو گفت من هیچ نمیدانم در غایب و شاهد جز دانستن و نادانستن و یاد داشتن این
هر دو قریطون گفت من چگونه اقرار دهم بدین در غایب و حاضر چه هنوز مقر نشدم بدان و اگر نه آنکه در حاضر تو مرا از آن آوری در
غایب اقرار ندهم الا بحد و برهان ارسطو گفت آن برهان که ترا در حضور بنماید همان در غیبت بنماید قریطون گفت چیست آن برهان
ارسطو گفت هیچ مقر شوی که رای درست در جواب سوال چو بی آنست که سقراطیس گفت قریطون گفت چیست آنکه او گفت ارسطو
گفت او را یافتم که میگفت هر آنکه بر تو رای دیگر اختیار کرد از دو وجه بیرون نیست که آن یکی از آن دو وجه بود اند و پس یکی از آن
یک شکسته شود که در باطل گشتن دو وجه بجای آمدن دیگر وجه باشد قریطون گفت بلی او را دیدم که در کارها مطالبات مشکلات
60 چنین کردی اکنون دلیل با حجت از کار غایب و شاهد ارسطو گفت هیچ اقرار میدهی که نیست چیزی بیرون از علم و خلاف وی
گفت با چاره است ارسطو گفت که هیچ اقرار دهی که چیزها باصلاح بیابد و الا همان آن و تباه گردانند الا خلاف آن قریطون گفت در این
شکی نیست ارسطو گفت پس بینی که اگر با دانش علم نه همان آمود خلاف وی بود و اگر خلاف علم بود پس با دانش دانا نبود دانا
بود و با دانش بینا و بینا بینایی بود و با دانش خوبکار و نکوکاری و همچنین نه با دانش باشد بلکه بکمال شد و هر آنکه با علم
مقر بوده است بر آنکه با دانش آن نخواهد یافت و چون این حکم باطل گشت خلاف آن حق شد پس با دانش بینایی
رود و با دانش خوبکاری به خوبکاری و با دانش حکمت چنین بحکمت یافتن قریطون گفت مرا اقراری ثواب و عقاب
نادانی ارسطو گفت اگر چنین تو درست گشت که با دانش نادان بر خلاف با دانش دانا بود و اگر نه چنین بود و با دانش کوری بینایی
بود و با دانش بدکاری خوبکاری و با دانش دانش و دشمن یافتن حکمت و این مذهب و قول باطلست نزدیک آنکس که رنج طلب
علمی بر گرفت با امید نوابش و پرهیز از عقاب نادانی و در باطل شدن این مذهب حق گشتن خلاف آنست قریطون گفت این
سخن همان روز برمن روشن شد که رنج طالب علمی بر گرفتم طلب ثوابش را و از نادانی پرهیز کردم از بیم عقابش و لیکن تو چه
گویی اگر من باز آیم ازین اقرار و انکار کنم که دانش را ثواب هست و نادانی را عقابی ارسطو گفت پس چه ترا بر مناظره من
میدارد و رغبت بمنفعت دانایی و گریز از مضرت نادانی چرا بدین رسانیدت ارسطو گفت پس اقرار داری بمنفعت دانش
و زیان نادانی ثواب را از آن بیرون نیست که نفعست و عقاب از آن بیرون نیست که زیانست ... گفت مرا هم بمنفعت دانش

یا چیز دیگر قرطو... وگریز از مضر...

قریطون گفت چون بمرگ گشتم سود دانش و بزرگانی نه پس از مرگ ارسطو گفت منفعت علم بزرگانی که است زیبش بکام با افزایش دانش
دیدم که دانش بلذات زندگانی زبان کاهست تا جایران باز آید که سود و منفعت دانش در آخرت بود ارسطو گفت اگر تو در شکی از
منفعت دانا در آخرت با آنکه لذت و خاصیت در دانایی بیش هیچ راه نیست زیرا که منفعت دانش را اثبات کنی نه در دنیا و نه در آخرت
قریطون گفت بدیدم من که اقرار دهم منفعت علم تا چارا اقرار باید داد که در آخرت بود و اکنون منکر شوم که دانش را منفعت است تا انکار
توانم کرد که در آخرت سود مند است ارسطو گفت نه تو اختیار بینایی و شنوایی و خردمندی کنی بر کوری و کری و احمقی قریطون گفت
بلی ارسطو گفت برای منفعت اختیار کنی یا نه قریطون گفت بلی ارسطو گفت دیگر بار مقر شدی که منفعتی است پس همانت لازم
شود که دریں لازم شد قریطون گفت منفعت دانش را مقر شوم بوقت زنده بودنم و از روح و اسباب دانایی که می یابم و علم ما دانی
نبود چرا بس ... و یکرش ندانم ارسطو گفت بیرون ازین هیچ چیز دیگر که نه چنین است قریطون گفت چه دلیلست برآنکه بیرون ازین
ان پس مرگ است همچنین است که در حیات ارسطو گفت مرگ نیست جز از تن باز ماندن قریطون گفت نیست جز این و ارسطو گفت
کدام غایبست که در غیبت بصلاح ماند الا هم بدان که در حضور از آن بصلاح بود قریطون گفت جز این نتواند بود ارسطو گفت پس تو از
گمانی بر سبیل غیبت که نفس منفعت از آن گیرد در حال غیبت ازین بجز آنچه منفعت گیرد در حال حضور یا چه برو زبان کند در حال غیبت که
در حضور همان برو زیان کارست قریطون گفت ترا دیدم که هیچ برون شدی نکند اشتی مرا در انکار منفعت دانش در دنیا و
آخرت و زیان نادانی در دنیا و آخرت و بدین اقرار دادم ناچار و ترا رسیت که مید اشتم بدانچه گفت که من در غایب
حاضر چیزی نمی یابم جز دانایی یا نادانی و کیفیت این هر دو لیکن نتواند بود که جز این دیگر چیزی بوده تا مکافات یافت و من نیافتم از
گفت هیچ جواب تو آن داد پس از سوالی قریطون گفت نه ارسطو گفت هرگز سؤال نا شناخته الا پس از آنکه آنچه از پیش برسید دریاد خود
باشد قریطون گفت نه ارسطو گفت اگر تو یافتی آنچه از پیش پرسیدی جواب لازم نشد قریطون گفت سوال من در آن یافت نشد
و مرا بر تو هیچ ماندست و از آنچه پرسیدم جواب یافتم ارسطو گفت پس شماس را مهلت ده تا نوبت خود را بدارد و در سخن شماس گفت
شنیدم هر چه ملتمس پرسید از سخن تو و آنچه بقریطون دادی و همه برین روشنست مگر یک کلمه که قریطون از تو پذیرفت و مرا هنوز
درستی نیست ارسطو گفت کدامست گفت شنیدم که در غیبت و حضور گفتی که هیچ چیز نیست جز علم و ضد آن و گفتی هر دو مرا
از کجا روشن شود که جز این نیست ارسطو گفت تو هیچ چیز دیگر یافتی شماس گفت من آسمان را یافتم و زمین و کوه و دشت و جانور
را و هر چه بر خاک و تربت که من نتوانم که آن را علم خوانم و نه جهل و نه جز آن هر دو بی برهانی ارسطو گفت هیچ اقرار سخن هر کس دیدی که
در کتاب طبایع حق آورده ام شماس گفت چیست این سخن ارسطو گفت او خبر داده است که هیچ طبع نیرو نگیرد الا از پیوند آن
خویش و هستی نیابد الا از مخالف خود شماس گفت بلی چنین است که هیچ چیز نیست الا که تجربه دران درستی سخن هر کس نماید ارسطو
گفت پس اقرار دادی که جز علم و جهل و کیفیت هر دو چیز نیست شماس گفت چرا ارسطو گفت از بهر آنکه بر شمردی هیچ چیز که از
دنیا است شماس گفته ارسطو گفت هیچ دانی که چه چیز گلها را بر آن داشت که دنیا را فرو گذاشتند شماس گفت آنکه از

بلاکه این چیزها خرد را زبان کارست از آنکه بر آن داشت ارسطو گفت پس تو بدانستی که هر چه خرد را زبان کارست مخالف خرد
بود و مخالف خرد چیزی بود شماس گفت اگر آنچه تو گفتی اگر خرد را زبان دارد در زمین درستست آسمان درست ارسطو
گفت و آسمان نیست الا همچون زمین در بکار شماس گفت از چه روی آسمان همچون زبان کارست بخرد که زمین ارسطو گفت که زمین
زیان آسمان بدانایی آنست که بصر را از نور دو کرانستی باز داشت است و دشمن بینایی بود و دشمن بینایی دشمن خرد بود شماس
گفت این سخن هم درستست در حاضر و در غایب چه گویی ارسطو گفت که در غایب هیچ از آن بیرون نیست که با مخالف حاضر شد یا موافق
او گفت آری ارسطو گفت اگر موافقست هیچ تواند بود که موافق را یاری کند و اگر مخالفست هیچ تواند بود که نه مخالفت
و ضدی کند شماس گفت اکنون ناچار اقرار او بدین برانجمله که قریطون از تو قبول کرد اکنون مرا آگاهی ده از آن کلمه
که در ذکر افلاطون یافته ام که هر نفع کننده دفع کننده هست و نه هر دفع کننده نفع دهنده هست باید که فیلسوف از آن چیزها
که نفع دهنده و دفع کننده هست بسیار اند و نه دو از آن چیزها که دفع کننده باشند نه نفع دهنده بکفاف خرسند بود و از
گفت افلاطون ترا خبر داده است که فیلسوف را بسامان نه دارد الا چیزی که نفع بر ساند و از وی دفع مضرت نکند و بدین خرد او را نشن
میخواهد که دانستن نفع رساند و دفع تا رکی جهل بکند و فرمود که از آن باید که بسیار اند و رد و بدفع کننده تا سود مند خورش و پوشش و مسکن
خواست چندانکه ناگزیر باشد و در آن اختصار فرمود و بدانکه از اندازه که گذشتن درین چیزها زیان کارست و دانش را و میانه جستن دفع
61 کننده و نفع دهنده نیست که هیچ روح و دانایی از آن بکفر دو از آنست که فیلسوف را باید که بیک چیز خرسند باشد و در اسباب حیات ساختن
و جستن و نیک حریص باشد تا آموختن شماس گفت چیست که دفع کننده را از آن باز داشت که نفع دهنده بود و هر دو سود مند
بدفع کردن ارسطو گفت نفع دهنده از دفع کننده بدان جدا شود که هر چه دفع کننده هست اگر در آن افراط رود و از دفع
کردن نیز بیرون رود و زیان کار شود یکبارگی و نفع دهنده که دانش است چندانکه بیشتر بود نفع او بیشتر بود و دفع کننده
دفع کننده بود که باندازه بود نه بینی که اگر تو در خورش باندک خرسند شوی دفع مضرت گرسنگی بکند و همچنین آشامیدنی و لباس اگر
افزون شود از آنچه باید همه زیان کاری کند و دفع کردن از وی باطل شود چون سلاح گران که دارنده را بکشد و خسته کند اما
نفع دهنده و دفع کننده که از حکمتست برخداوند نکند و چون سلاح گران اگر چه بسیار بود و پس افلاطون خواستست که فرق میان نفع
دهنده و دفع کننده بنماید چنانکه از سخن وی باشنده شماس گفت از بن دو حد هیچ بیرون بود دیانه ارسطو گفت یک حد دیگر مانده است
که اگر با این دو جمع شود هیچ جز از آن بیرون نشود شماس گفت که است ارسطو گفت کار ما برسه گونه اند نفع رساننده است که
دفع کننده نیست و دفع کننده است که نفع رساننده نیست و دفع کننده که نفع رساند و مضرت و هم دفع کند شماس
گفت زیان کار کدامست ارسطو گفت دفع کننده که در آن افراط رود و زیان کار شود شماس گفت این سخن تمام شد دار گفتار
تو نفس جلا یافت همچنانکه نور و بینده از روشنی روز جلا یافت اکنون مرا آگاهی ده که میان آنکه جلا چه چیز دهد و میان آنکه جلا
دیده چه ... هیچ نزدیکی است با عقل و بصر بهم مانند ارسطو گفت از خود با بینند که بگوید چه همچند آن بود که بکار اگر از آنست که جواب سؤال

بازی دیوخس را مهلت ده تا سخن بوید بسیار خاموش گشت دیوخس گفت از حکما ارسطو شنیدم که رای او بزرگتر بود و اکنون مرا چیزی
که صدق و دروغ از روشن باز را باز نماید ارسطو گفت هوا ما او را عشق و خرد گاه اکنون و هر هوا را خردی در برابرست
که او بعد از آن هوا اولیترست شهوت عین جهالت است نجاست همه بدیها عین خردست اگرچه هر دو در زبان یکی فیلسوف و شیخ
ثواب کردن از وی یکی نیکند و نه نیز آن قوت و خوی که بر پرهیز فرماید عین آن قوتست و خوی که جهل را بر باید و خردست که جهل را باطل
کند و دانش آورد و نه نیز مخالف یکدیگر اند بلکه میان ایشان موافقتی هست و مخالفتی مثل موافقت و مخالفت آب روان و آب فسرده که یکی گشت
و لطف و تکاثف و بت کثیف بمحبس دانش لطیف را جهل لطیف ضد بود و تقوی عظیم ضد شهوت عظیم بود و هر که خوی و رعنی سست بود و خوی
دانش نیرومند رای او در بینش درست آید و در ورع سست بود و اگر عکس این بود کار و رای وی عکس این باشد دیوخس گفت این سخن چون راست
بود با آنچه پیش گفته گفت چیزی بیرون از دانش و جهل و جزای هر دو و اکنون دانش را اثبات کردی و نادانی و ورع و شهوت و
دیگر چیزها ارسطو گفت نبینی که آب روان و آب فسرده هم نزدیک بهم بحبس است نزدیکی شهوت و نادانی و دیگر غضب بمحبس و چون بهم نزدیک
شدند در عمل بهم یکی گشتند دیوخس گفت چگونه بدانم که نادانی با شهوت چنان مانند که آب روان با آب فسرده ارسطو گفت نبینی که هر دو
خرد را زیان کار اند همچنانکه آب روان و آب فسرده بینش را ببرند دیوخس گفت این سخن کم یافت اکنون مرا خبر کن که سزاوار تر علوم
که بدان باید کدامست ارسطو گفت چون طلب حکمت بهترین کارهای دنیا و ثواب آنست که بهترین ثوابها آخرتست سزاوار تر دانستنی که
بدان باید حکمتست دیوخس گفت هیچ دانشی دیگر هست جز از حکمت آنرا ارسطو گفت عامه خلق را هست بهره چند از دانش علم و راستی و سخا
و وفا و دیگر حسنات صنایع که از حکمت چندان مسایه دارند که صورت جانور از مثال و رقوم از دیوار دیوخس گفت چرا این خصال را
صنایع خواندی در عامه ارسطو گفت از جهت تجربی که عامه از آن دیوخس گفت چون ثبات این ارسطو گفت برای آنکه دانای عامه دانش خود
را بران بکار برد که در او بیفزاید و حلیم ایشان ماران بکشد که سزای آن بکال بود و راست گوی ایشان آنجا صدق بکار آرد که خود ببندد
اگرچه سود بود و بخشنده ایشان بر ناشایست بخشش کند و وفای ایشان بوعده ای تلف کننده بود و شنوای ایشان بیهوده شنود تا جرم این حسنات
در ایشان صنایع نهند و حسنات اهل علم همانند الا همچنان که نقش بر دیوار بجانور زنده ماند دیوخس گفت این نقش را چه نسبت با حسنات
عامه ارسطو گفت نه تو دانسته که دانش بزرگست و نادانی مرگ گفت آری ارسطو گفت علم را گروهای و زاری از دارد و جهل نادان گردا
و بر امیر اند دیوخس گفت این چو بکار بستهای ایشان هیچ افزونی دارد و بزرگ کاری ایشان ارسطو گفت بلی گفت چگونه ارسطو گفت که کار
عامه عزم نیکوی دارد و طریق نمیکند و بد کار عزم بدی دارد و بکرد هر دو در خطا یک ان اند و کمی بر افزونی اند دیوخس گفت اکنون
دانستم که حسنات ایشان از چه روی صنایع است اکنون فضل حکمت بر آنها که گروها الا بد آن همو و مند بیست ارسطو گفت هر که خوابی را
دیده و رستی را بکار بست و نیکوی آمد موافقت حکمت کرد و هر که عزم خوب کرد و خطا کرد یا عزم بدی کرد و بجای آورد از حکمت در گذشت دیوخس گفت این
گفتار چه در همه گذشت اکنون مرا نمای که این کار یعنی حکمت نخست که روشن شد ارسطو گفت خردهای مردم از آن دور است که چنین
کار بزرگ توان رسید بی آموختن همچنانکه چشمهای ایشان دورست از دیدن بی روشنایی چراغ دیوخس گفت حکما را که آموخته شدند این را

ارسطو گفت پیوسته داعیان در پس قرون از افاق زمین بروم را بدین کار همی خواندند و از زمین ما نخستین کسی که این دعوت را
بدو رسید نوحی هرمس بود دیوخس گفت از کجا بهرمس آمد ارسطو گفت بروان وی را باسمان بردند و از ملا اعلی بدو رسید و آن
نیز از حکیم گرفتند و از وی بزمین آمد و علما از وی گرفتند دیوخس گفت من چگونه بدانم که هرمس این علم را از اهل آسمان گرفت
ارسطو گفت اگر این خوبست برسیدن او از بالا تواند بود دیوخس گفت چرا ارسطو گفت نه بینی که بالاتر هر چیزی از نشست … بود که
و بهترین اعضا مردم سر باشد و بالاترین درخت میوه بود و در همه چیز چنین است پس سزاوار تر چیزی که از بالا رسد حکمت و دلیل بر
آنکه گوهر حکمت و خوبی وی بر همه چیزها بگرید و بلند تر آمد دیوخس گفت ای پیشوای حکمت خرد ما از خرد تو هیچ باز نگرداید با پیمانی کن که
امروز که ما را از مخالفت یکدیگر نگاه دارد ارسطو گفت که بر بری … خواهید بود بکتب من اقتدا کنید دیوخس گفت کتب تو بسیارست کدام
اولیتر بفضل میان ما اگر خلافی افتد ارسطو گفت اما آنچه جویید از علم اول حکمت بوبیت از کتاب هرمس جویید و آنچه مشکل شود از علم
سیاسات و تعلیم حق از کتاب طبایع حق جویید و آنچه بر شما مشکل شود از خوب و رستکاریهای از کتاب اخلاق بطلبید و آنچه از
جدل و سخن بود و شما را در آن خلاف بود از کتب چهار گونه در منطق بجویید کتاب اول قاطیغوریاس دوم باری منیاس سیوم انولوطیقا
چهارم کتاب برهان تا فرق میان حق و ناحق کنید و بدان برهان توان آویخت بر کارهای نوشته و چون سخن حکیم دانا ارسطاطالیس
بدینجا رسید روانش بی طاقت شد و سستی در بدید و سبب آن … دوستی سعی و حکما جمله بر خواستند و نزدیک وی بایستادند و بر چشم وی بوسه دادند
و بر روی وی ثنا گفتند … در ربطوس گرفت و بر روی خود نهاد و گفت روان را بسپردم بپذیرید ای حکما و خاموش گشت و در گذشت

فهرست شد جنابزاده

سبکر دفلم تهیه شد

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: السماء والعالم
مولف متن: ارسطو — محشی:
شارح: — مترجم:
تاریخ تحریر: — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۲۵
نام کاتب:
موضوع: حکمت — زبان: عربی — عدد اوراق: ۷
طول: ۲۸ — عرض: ۱۹ — شماره عمومی: ۳۳۳۰۹
وقفی / خریداری: مقام معظم رهبری — تاریخ وقف: بهمن ۸۳
ملاحظات:

۹

بسم ا

... والاعظام وفي الاثار وفي كل حركاتها وفي كل ما اشبه ذلك ...
... هو له جرم وعظم ومنها ما هو اول الاشياء التي لها جرم وعظم
... الاقطار فاما العظم فمنه ما كان ذا بعد واحد فهو الخط وما كان منه
... ان الكل ايضا يقال في الثلثة والثلثة محصورة في معنى كل ولذلك قال ابناء
... وسط ومبدأ الى صورة فيقال انه تام فكيف يقول ان عدد الثلثة الا
... ذا اي صورة — ولهذه العلة عدنا بدي في بعض
... علتها وانما استنبطنا هذا العدد من الطبيعة فتمسكنا به سنة شريعة
... ولهذه الجهة وذلك انا نقول في الاثنين انهما اثنان وفي
... الجميع على الثلثة وبه نعت الثلثة اولا واسامعنا لذلك انما
... فلهذه العلة اذا قولنا الجميع وقولنا الكل وقولنا التام ليس
... واكان هذه على هذا فقد استبان الآن ان الجرم وحده تام
... الابعاد والثلثة هي التي يوضع عليها اسم الكل ان هذا هو الشيء
من بين جميع الاعظام يوجد كاملا بل ...
الثلاثي المنقسم في جميع الابعاد فاما غيره من الاعظام الباقية المنفصلة فاحدها ما هو ذو بعد واحد والآخر ذو بعدين وكما يكون وقوع المنفصل
كذلك يكون وقوع الاتصال والانفصال عليها وذلك ان ما له بعد واحد يسمى متصلا وما له بعدان يسمى العدد عليها
واما الاجرام فجميع البعدين جميعا هي ونقول ايضا ان كل عظم منقسم فهو لا محالة متصل ايضا فاما الكل متصل فهو قابل للثلثة
فليس هذا المعلوم مما طلبناه ههنا الا ان الجسم قد تبين انه تام من قبل انه يمكن فيه الانتقال الى جنس آخر كما ينتقل الخط الى السطح
او كما ينتقل السطح الى الجرم فان ما قد يوجد هكذا ليس هو تاما وذلك بان يكون الناقص هو الذي ينتقل من الاضطرار وايما وليس يمكن
ان يكون التام ناقصا لانه ينقسم في جميع الاقدار فاما سائر الاجرام التي هي كالاجزاء في انواعها لهذا الكل فكل واحد منها
على حاله كما ذكرنا من حد التام وذلك لان كل واحد منها ابعاد ثلثة غير ان له مع ذلك حدا مماسا لما يليه من الاجرام يكون لذلك يكون
كل واحد من هذه الاجرام غير تام من هذا الوجه وكثيرا ايضا — فاما الكل الذي هذه الاجرام اجزاء له فهو تام بوجهين جميعا غير ناقص اضطرارا
وهو كاسمه — الدال على الكل دلالة دائمة وانه هو تام بجميعها — وسنذكر في المستانف طبيعة الكل — لانها
له في عظمه وابعاده — نذكر اجزاء الكل المختلفة في انواعها ونجعل بدونا العدد — وههنا هذا القول ان
كل الاجرام وفي الاعظام متحرك بذاتها حركة مكانية وذلك انا نقول ان الطبيعة هي بدو الحركة فيها وكل حركة تكون في مكان اما ان تكون

حركة مستقيمة واما ان تكون حركة مستديرة واما ان تكون حركة مركبة منهما والمستقيمة والمستديرة فقط بسيطتان فقط وعلة ذلك ان
الابعاد البسيطة التي عليها تكون الحركة في المكان اي هذان البعدان اعني المستقيم والمستدير فاما الحركة المستديرة فهي الكائنة حول الوسط
فاما الحركة المستقيمة فهي السالكة اما الى فوق واما الى اسفل وانما اعني بقولي الى فوق الحركة التي تكون من الوسط واعني بقولي الى اسفل الحركة
التي تكون الى الوسط وكذلك تكون جميع الحركات النقلة البسيطة من الاضطرار اما ان تكون من الوسط واما ان تكون الى الوسط واما
ان تكون على حول الوسط وخليق ان يكون قولنا هذا يلزم القول الذي قلنا انفا وهو ان الجرم من ثلثة ابعاد فلذلك
ونقول ايضا ان الاجرام منها بسيطة ومنها ما هو مركب وانما اعني بالجرم البسيط كل جرم فيه بدو — طبيعة فقط بمنزلة النار والارض
وما كان على — كان من جنسهما فيكون اذا من الحركات ما هو بسيط ومنها ما هو مركب اضطرارا — ويكون الحركات للاجرام البسيطة
بسيطة ايضا وحركات الاجرام المركبة مركبة غير ان تحرك كل واحد منهما هو بحسب تحرك الجرم البسيط الغالب عليه ونقول ايضا انه ان كانت
توجد حركة مبسوطة وكانت الحركة الدورية بسيطة فقد يجب ان تكون لجرم بسيط فانه التي موجودة للجسم البسيط وكانت حركة المركب الى الغالب
فيه فيجب ضرورة ان يوجد المركب حركة بسيطة فاذا كانت تلك الحركة هي للجرم البسيط الكائن جرم بسيط ان يتحرك بحركة الدورية الطبيعي الكائن فيه
63 الغالب عليه فقد استبان الآن بما ذكرنا انه قد يوجد جرم بسيط اضطرارا يتحرك بطبيعته حركة مستديرة — واقول
ان يتحرك بعض الاجرام حركة قسرية يكون فيه — طبيعته من غير ان يمكن ان يكون لذلك الجرم — واقول ايضا ان
الحركة الطبيعية ضد للحركة التي فيه وفي القانون الاكبر ان يكون الواحد ضد الواحد وان الحركة المستديرة مبسوطة فان لم تكن هذه الحركة
طبيعية في الجرم وهذه الجرم المتحرك لهذه الحركة المستديرة اما ان يكون نارا واما ان يكون ماء واما ان يكون جرما آخر من الاجرام التي
للنار فيكون حركته طبيعية ضد الحركة المستديرة وقد قلنا ان الواحد ضد للواحد فيكون الحركة الى التي الى فوق ضد للحركة التي الى اسفل
ولا يكون ضد للحركة المستديرة فان لم يكن جرم آخر غير هذه الاجرام التي فرغنا من ذكرها يتحرك بحركة مستديرا بالعرض فلا محالة ان يكون له حركة
اخرى طبيعية وهذا مما لا يمكن ان يكون وذلك اما ان يكون الحركة الى فوق فيكون اما للنار واما للهواء واما ان يكون الى اسفل فيكون
اما للماء واما للارض واقول ايضا ان الحركة هي لا نهاية لها والتام متقدم بالطبع على ما هي اتم الاشكال واما الخطوط المستقيمة فليس شيء منها تام
لا ان كانت له نهاية ولا ان لم يكن له نهاية كان ناقصا غير تام لانه ليس بتام ولا غاية فالتام هو الذي له تمام وغاية وان كانت له نهاية كان
ناقصا ايضا لان من شيء خارجه تمامه بحيطه وبنوه ويمكن ان يزداد وينمو على اي كان — فانا راجع اليه وقايل انه ان كانت
الحركة الاولى هي للجرم الاول طبيعته كانت الحركة المستديرة قبل الحركة المستقيمة وكانت الحركة المستقيمة للاجرام البسيطة بمنزلة النار الشاخصة
الى فوق سلوكا مستقيما وبهبوط الاجرام الارضية الثقيلة الى اسفل اعني الوسط كانت ايضا لا محالة الحركة المستديرة لجرم ما بسيط وقد ذلك
ان حركة الاجرام المركبة تكون بحسب الجرم البسيط الكائن فيها الغالب عليها فقد استبان الان وصح بما ذكرنا وجمعنا بالقياس انه موجود جوهر آخر
جسماني مباين لهذه الاجرام التي يلينا هو جرم كريم شريف الى جدا ومتقدم قبل كلها فقد ما كثير ايضا فان اعترض معترض بان قال
ان كل حركة اما ان تكون حركة طبيعية واما ان تكون خارجة عن الطبيعة وان الحركة التي تكون لبعض الاجرام طبيعية تكون لجرم آخر